

نشریه تحقیقات کاربردی علوم جغرافیایی، سال نوزدهم، شماره ۵۴، پاییز ۹۸

تبیین بنیان های کارکردی حکمروایی فضایی در چارچوب انگاره‌ی پسا ساختارگرا

دریافت مقاله: ۹۷/۲/۱۳ پذیرش نهایی: ۹۷/۶/۱۷

صفحات: ۲۷۷-۲۵۹

احسان لشگری تفرشی: استادیار جغرافیای سیاسی دانشگاه یزد، یزد، ایران^۱

Email: ehsanlashgari80@yahoo.com

سیدعباس احمدی: استادیار جغرافیای سیاسی دانشگاه تهران، تهران، ایران.

Email: abbas_ahmadi@ut.ac.ir

چکیده

حکمروایی فضایی مشتمل بر مطالعه رابطه بین تجارت، سیاست و حل تنش ها و سازگاری ها میان نیروهای اجتماعی مختلف در یک قلمرو فضایی در چارچوب الگوهای حکمرانی دمکراتیک می باشد. افزون تر شدن اهمیت این رویکرد در مدیریت فضا ناشی از واگذاری هرچه بیشتر وظایف و اختیارات دولت به بخش غیردولتی بوده است. این فرایند موجب تعاملی شدن هرچه بیشتر اعمال قدرت و توزیع اختیارات فضاسازی در میان نیروهای مختلف اجتماعی و سبب سازگاری نظری - فلسفی هرچه بیشتر این رویکرد با انگاره‌ی پسا ساختارگرا گردیده است این پژوهش، ناظر به تبیین الگوهای معرفت شناسانه رویکرد حکمروایی فضایی در چارچوب انگاره پسا ساختارگرا می باشد. روش مطالعه توصیفی-تحلیلی در درجه نخست مفهوم حکمروایی و ابعاد و زیرمجموعه های آن در ارتباط با فضای جغرافیایی تعریف گردید. سپس با تطبیق رابطه حکمروایی فضایی با انگاره‌ی پسا ساختارگرا؛ نظرگاه نوینی در رابطه با علل تأثیرگذاری بیشتر این مکتب، در شناخت این مفهوم ارائه شد. یافته های تحقیق بیانگر آن بود که با توجه به اهمیت یابی کنش نیروهای اجتماعی در حکمروایی فضایی این رویکرد الزاماً نتوانست ابعاد فرامکانی و فرازمانی داشته و در جهت شناخت اثرات آن در تولید و بازساخت فضای جغرافیایی قادر نبود از روش های اثبات گرا که یکی از ویژگی های مهم آن تعمیم پذیری بود، استفاده نماید. ضمن اینکه همواره عقلانیت ارتباطی مورد تأکید حکمروایی بر خلاف عقلانیت پدیداری؛ مدیریت، تولید و بهینه سازی فضا را نه در درون اذهان افراد بلکه در طی یک فرایند ارتباطی در میان نیروهای اجتماعی جستجو می نمود.

کلید واژگان: حکمروایی، فضای جغرافیایی، روش شناسی، پسا ساختارگرایی.

۱. نویسنده مسئول: یزد، دانشگاه یزد، دانشکده علوم انسانی، گروه جغرافیا ۰۹۱۹۶۳۵۱۰۰۸

مقدمه

ظهور رویکرد تمرکززدایی و واگذاری بخشی از اختیارات حاکمیت سیاسی به نهادهای غیر دولتی کنش جدیدی را برای اداره نظام های سکونتگاهی تحت عنوان حکمروایی فضایی فراهم نموده است. ظهور مبحث حکمروایی فضایی در دوران اخیر به تحولات اقتصادی و سیاسی در دهه ۱۹۸۰ میلادی باز می‌گردد. به بیان دیگر پس از مشاهده مشکلات فزاینده ناشی از شیوه مدیریت متمرکز بخشی از کارشناسان به این نتیجه رسیدند که برای دستیابی به توسعه فضایی می‌بایست نهادهای غیردولتی را حتی در دولتهای محلی نیز بکار گیرند (MacLeod & Goodwin, 1999: 698). از این رو حکمروایی فضایی مفهومی گسترده تر و فراگیرتر از حاکمیت سیاسی است و هم نهادهای حاکمیتی و هم جامعه مدنی را در برمی گیرد و همواره بر تقویت عرصه عمومی مشتمل بر حاکمیت سیاسی و نهادهای مدنی تأکید دارد (تقوایی و تاجدار، ۱۳۸۸: ۲۹). با اتخاذ این رویکرد از این مقطع زمانی و با عبور از دوره کینزیسم در نتیجه کاهش سرمایه گذاری دولت در امور عمومی هرچه بیشتر نقش نهادها و نیروهای غیردولتی در اداره فضای بیشتر گردید و تغییر جدی در سبک حکمرانی و تعادل نیروهای اثرگذار در فضا شکل گرفت (صرافی، ۱۳۷۹: ۲۳). آنچه دیوید هاروی بدان تغییر از رویکرد «حکومتی» در دهه ۱۹۶۰ به رویکرد کارآفرینی از دهه ۱۹۸۰ به بعد اطلاق می‌نمود در این راستا قابل ارزیابی می‌باشد (هاروی، ۱۳۸۷: ۱۵۴). از جمله اثرات این رویکرد شکل‌گیری مشارکت با کنشگران بخش غیر حکومتی در زمینه های مختلف بود که در طی ظهور این فرایند نهادها نقش مهمی در ساماندهی و سازماندهی فضا پیدا نمودند (شورچه، ۱۳۹۴: ۳۶۰). در چارچوب این تحول شناختی، قدرت بر خلاف تصور سنتی؛ منویات ارائه شده توسط حاکمیت سیاسی نبود بلکه مجموعه‌ای از گزاره ها بود که به گونه ای مستقل در تمامی نهادهای اجتماعی تولید می گردید و به میزانی کمتر دست به دامن اراده‌ی عالیه حکومت‌ها بود. در نتیجه مفهوم حاکمیت الزاماً دارای یک سرچشمه کانونی به نام دولت نبود بلکه در این انگاره سایر طبقات و اصناف اجتماعی نیز فعال بوده و نقش آفرینی آن‌ها نه صرفاً به عنوان مصرف کننده‌ی فضا بلکه به عنوان تولید کننده‌ی فضا در نظر گرفته می شد. در حکمروایی دولت چارچوب حقوقی و محدوده‌ی عمل سیاسی را تعیین می نماید؛ بخش خصوصی ثروت و اشتغال ایجاد نموده و جامعه مدنی از طریق بسیج عمومی برای مشارکت ارتباط متقابل جامعه و سیاست را تسهیل می نماید. در نتیجه هدف حکمروایی، توسعه پایدار انسانی و حفاظت و تجدید حیات محیط زیست و فراهم ساختن بستر مناسب برای مشارکت و شفافیت در سیاست گذاری فضایی می باشد. بنابراین حکمروایی فراتر از دولت و در برگیرنده‌ی بخش خصوصی و نهادهای مدنی با رویکرد اقتصاد بازار و دمکراسی مشارکتی می‌باشد (برک پور، ۱۳۸۸: ۴۱). در این راستا به‌ویژه شناخت مفهوم حکمروایی فضایی با انگاره‌ی پساساختارگرا تلفیق زیادی پیدا نموده است. در واقع پساساختارگرایی با نفی دیدگاه سلسله مراتبی که در رویکرد حکمرانی به کار رفته است نوعی گرایش معرفت شناسانه نامتمرکز را در مدیریت سیاسی فضا بکار گرفته و تکرر را وقتی جدی می‌نهد. در این انگاره تحلیل فرم‌ها و فرایندهای فضایی مبتنی بر رویکرد تفهیمی و تفسیری سازنده چارچوب های شناختی حکمروایی فضایی می باشد. بر این مبنا در این پژوهش کوشش گردیده مفهوم شناسی و کارکردیابی حکمروایی فضایی از حیث کلان در انگاره‌ی پساساختارگرا مورد بررسی قرار گیرد و علل تأثیرپذیری بیشتر شناخت این رویکرد از این دستگاه شناختی تحلیل گردد.

مبانی نظری

حکمروایی فضایی

سابقه‌ی سیاست عملی از ارسطو تا ماکس وبر نشان می‌دهد که سیاست در گذشته غالباً متعلق به دولت و حکومت بوده است. اما از دهه ۱۹۷۰ میلادی افزایش هزینه‌ها و مخارج بالای دولت به عنوان یکی از علل افزایش تورم در مدل اقتصاد کینزی مطرح شد و کاهش مخارج عمومی ثبات سهم دولت از تولید ناخالص ملی، به مثابه یکی از گزینه‌های مورد قبول قلمداد گردید که اتخاذ این سیاست زمینه‌ساز ظهور مفهوم حکمروایی فضایی گردید. در این الگو تمرکززدایی و واگذاری وظایف و مسئولیت‌های سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی به نیروها و نهادهای اجتماعی و لزوم تقسیم قدرت مورد توجه قرار می‌گیرد (Hassall, 2012: 89). ضمن اینکه فعالیت شرکت‌های چندملیتی، ضوابط تجارت آزاد و فرسایش مرزهای اقتصادی از قدرت حکومت‌های ملی کاسته است. در مفهوم حکمروایی، سیاست مفهومی گسترده‌تر و فراگیرتر از حکومت و دربرگیرنده‌ی جامعه مدنی نیز می‌باشد و همواره بر تقویت عرصه عمومی مشتمل بر حاکمیت سیاسی و نهادهای مدنی تأکید دارد (تقوایی و تاجدار، ۱۳۸۸: ۲۹). در واقع حکمروایی به معنای اثرگذاری همه ارکان اجتماعی بر مدیریت فضا می‌باشد که در طی این فرایند فقط نهادهای حکومتی اختیار تصمیم‌گیری نداشته و نهادهای عمومی غیردولتی و خصوصی توان اثرگذاری بر هدایت تغییرات فضای جغرافیایی را دارا می‌باشند (لاله پور، ۱۳۸۶: ۶۰). حکمروایی از شکل‌گیری فعالانه نهادهای اجتماعی از رهگذر چانه‌زنی با حکومت موجودیت یافته و دال بر مفهومی کثرت‌باورانه برای رسیدن به تعادل و پایداری در فضای جغرافیایی می‌باشد. در حکمروایی فضایی با حضور فعال کنشگران مختلف اجتماعی در فرایند برنامه‌ریزی؛ الگوها و تجربیات محلی به منزله راهکار فرهنگی و اجتماعی برای حل معضلات بکار گرفته می‌شود و به واسطه‌ی عدم برجستگی ایدئولوژی‌های سیاسی، جامعه‌پذیری روند مستقلی از حکومت‌ها طی می‌نماید (ممتاز، ۱۳۸۲: ۱۶). در حکمروایی، قدرت اجتماعی به مثابه نیرویی چند ظرفیتی شناخته می‌شود که به واسطه مجموعه‌ای متکثر از شبکه‌های اجتماعی به حرکت درمی‌آید و در سراسر جامعه پراکنده و منتشر می‌گردد. به طوری که فضا، دانش و سازه‌های اجتماعی در یک ارتباط شبکه‌ای با یکدیگر قرار می‌گیرند (شورچه، ۱۳۹۳: ۲۱). از این جهت حکمروایی متکی به هنجارها، شبکه‌ها و اعتماد اجتماعی است که همکاری و مشارکت برای منافع متقابل را تسهیل می‌کند (Krishna, 2004: 296).

دیدگاه کثرت‌گرایانه و نسبی‌گرا که حکمروایی فضایی نیز برگرفته از آن می‌باشد به سعادت مطلق و قابل‌تعمیم برای تمامی قلمروهای فضایی و در تمام زمان‌ها اعتقاد ندارد. در این موضع، فضا یک ظرف بی‌طرف و منفعل نیست بلکه دائماً از طریق مناسبات اجتماعی تولید و بازساخت می‌شود. بنابراین توسعه و بهینه‌سازی فضایی مبتنی بر قوانین طبیعی نیست بلکه محصول روابط فرهنگی، اجتماعی می‌باشد. اساساً این تلقی از مدیریت فضا جغرافیایی به مثابه قلمرو زیست‌بشر مستلزم در نظر گرفتن جنبه‌های اجتماعی-تاریخی می‌باشد و فضا اصولاً در برهه‌ای خاص از روابط اجتماعی قرار دارد. از این رو وقتی فضای جغرافیایی در ظرف تاریخی - اجتماعی خاص مطالعه می‌گردد مشتمل بر به رسمیت شناختن باورها، سنن و مفاهیمی است که در آن ظرف تاریخی - اجتماعی جاری می‌باشد. در حکمروایی فضایی؛ ساختار قدرت سلسله‌مراتبی رها می‌شود

و از نظریه های پسا ساختارگرایی در شکل دهی به سیاست های فضایی طرفداری می گردد. در دمکراسی کلاسیک فضای افتراقی غالباً در مقاطع زمانی تغییر سیاست همچون انتخابات آشکار می شود اما در حکمروایی؛ فرایند مشارکت بصورت دائمی جریان دارد. بر این اساس در قلمروها و نظام های فضایی متمایز می توان رژیم ها و سبک های سیاستگذاری مختلفی را شناسایی نمود که هر کدام قادر می باشند الگوهای بهنگام و ویژه ای را جهت بهینه سازی و توسعه فضا ارائه نمایند. بنابراین فرایند حکمروایی فضایی سبب ساز تنوع، همبستگی و کنش متقابل میان گروه ها، بازیگران و سازمان های ذینفع است و سبب پیچیدگی های آن می شود (توکلی نیا و شمس پویا، ۱۳۸۰: ۱۹۶). در این راستا دولت، محیط سیاسی و قانونی را فراهم می کند و نیروها و نهادهای اجتماعی غیر وابسته به حاکمیت سازوکارهای توسعه بومی را زمینه سازی می نماید. بدیهی است سرمایه اجتماعی عاملی ضروری برای پایداری و ثبات سیاسی-اقتصادی در چارچوب فرایند حکمروایی است. سرمایه اجتماعی آن دسته از ویژگی های یک جامعه یا گروه اجتماعی را شامل می گردد که ظرفیت ساماندهی جمعی و داوطلبانه را برای حل مشکلات متقابل دارا بود و نقش سیاسی-امنیتی آن نیز در جلوگیری از بروز شکاف در جامعه با اهمیت تلقی می شود. سرمایه اجتماعی مشتمل بر هم افزایی اصناف، تشکل ها و نهادهایی است که با هنجارهای مشترک شکل گرفته و جزئی تفکیک ناپذیر از مجموعه فرایند حکمروایی به شمار می روند (اخباری و دیگران، ۱۳۹۴: ۳۴).

در این فرایند نهادهای محلی متشکل از بخش خصوصی و عمومی اختیارات بیشتری را بدست آورده و برای جبران هزینه های تأمین خدمات و تسهیلات عمومی با بخش خصوصی پیوند بیشتری برقرار می گردد. اهداف دیگر این فرایند پایداری، عدم تمرکز، عدالت، کارایی، شفافیت، پاسخ گویی، مشارکت مدنی و شهروندمداری بوده و به دنبال آن آموزش، رسانه و فرهنگ سازی در عصر حکمروایی به جهت شبکه ای شدن قدرت اهمیت زیادی می یابد. چرا که دیگر همه مشکلات و الزامات بوسیله حکومتها قابل حل نیست و آنها به تنهایی قادر به تحرک بخشیدن و هماهنگ نمودن منابع موردنیاز برای انجام اقدامات بزرگ مقیاس و عمومی نمی باشند (Stone, 1989: 6). بنابراین حکمروایی فراتر از دولت و دربرگیرندهی بخش خصوصی و نهادهای مدنی با رویکرد اقتصاد بازار و دمکراسی مشارکتی می باشد (برک پور، ۱۳۸۸: ۴۱) و در چارچوب آن برنامه ریزی فضایی به سمت و سوی «مرزهای فازی و فضای نرم» سوق پیدا نموده است. بنابراین تغییر از حکمرانی به حکمروایی چیزی بیش از تغییر در ساختار نهادی بوده و این تغییرات شامل تغییر در سبک، بیان و گفتمان مدیریت و سازماندهی فضا می باشد (لشگری، ۱۳۹۵: ۱۳۹). بطوریکه همه واقعیت ها و موجودیت های اجتماعی در کنار هم قرار می گیرند و زمینه را برای برنامه ریزی سلسله مراتبی بویژه دولتی محدود می نماید.

انگاره ی پسا ساختارگرا

پسا ساختارگرایی با دست شستن از هر گونه داعیه ی مکتب ساختارگرایی در خصوص عینیت، قطعیت، جامعیت و به جای مفاهیم جامع و جهانشمول ساختارگرایی بر کثرت، چندگانگی، جزئیت، پراکندگی، عدم انسجام و فردیت مفاهیم تأکید می ورزد. پسا ساختارگرایی هر گونه قطب بندی، تقابل و دوگانگی ثابت، مفروض و مسلم پذیرفته شده از سوی ساختارگرایی را رده نموده و به وجوه متضاد یا ابعاد متباین و معارض عقیده ندارد و هرگونه اقتدار منتج به تولید پدیده ها و روابط را نفی می کند. جغرافیدانان پسا ساختارگرا مفهوم ثابت،

نفوذناپذیر و کمی فضا در روش‌شناسی اثبات‌گرا را نقد می‌نمایند. زیرا معتقد بودند که درک مفهوم فضا به عنوان یک مفهوم کمی و ساختاری موجب نادیده‌انگاری اراده و آزادی کنشگران در شکل‌دهی به فضای جغرافیایی شده است. فضا در مکتب پسا‌ساختارگرا مرزبندی واضحی میان قدرت، دانش، هنجارها ندارد و همه این ابعاد در یکدیگر بافته شده‌اند (مرداک، ۱۳۹۲: ۱۱۱) و بیش از آنکه به صورت مطلق تحلیل شود به صورت یک فرایند، رابطه و کنش متقابل مفهوم سازی می‌گردد. همچنین این نظریه منتقد برداشت‌های مارکسیستی از قدرت است که آن را به مثابه امر واحد و مرکزیت یافته در دست طبقات بورژوازی می‌داند بلکه آن را در چارچوب گفتمان‌های حاکم می‌داند. ضمن اینکه جهانشمولی دیدگاه‌های مارکسیستی در مورد روابط طبقات اجتماعی نفی می‌گردد. در پسا‌ساختارگرایی افزایش علم به معنای ارتقای نظم و حفظ سیستم انسانی نیست بلکه کارکرد علم درهم شکستن گفتمان‌ها و ساخت‌های حاکمی است که فضا بوسیله آن شکل گرفته و متعاقباً بدنبال‌گشودن افق‌های تازه می‌باشد. بنابراین کار علم ایجاد قطعیت نیست؛ بلکه نقد قطعیت و فرارفتن از افق‌ها می‌باشد (افضلی، ۱۳۹۶: ۱۳۰). معنا برای چنین سوژه‌ای ثابت نیست بلکه شکلی متکثر و رو به سوی نمایندگی دارد. خروجی چنین برداشتی از معنا و سوژه، تاریخی، یکپارچه و همگون نیست بلکه فاقد هر گونه خط سیر و ماهیت می‌باشد (عالم و انصافی، ۱۳۹۶: ۶۸) و ساختارها در طی زمان دلالت معنایی خود را از دست می‌دهند (آقاسینی و دیگران، ۱۳۹۶: ۱۵۵).

از دیدگاه پسا‌ساختارگرایان هر آنچه که تاکنون متضمن وحدت و دارای مفهوم کانونی و حقیقی تلقی می‌گردیده، در واقع چند وجهی، متکثر و مجموعه‌ای از گفتمان‌ها می‌باشد که نسبت به سازه‌های بنیادین هر اقناع و روایت کلان، ستیزه‌جو است (Dear & Dahmann, 2008: 269). در واقع پسا‌ساختارگرایی آنجایی با پست‌مدرنیسم ارتباط می‌یابد که با نفی دیدگاه سلسله‌مراتبی ساختارگرایان نوعی گرایش معرفت‌شناسانه نامتمرکز را در برابر روش‌شناسی کلیت‌نگر مدرن قرار می‌دهد و تکثر را وقعی جدی می‌نهد. از دید پست‌مدرنیست‌ها فراروایت‌ها همه نماد و در نتیجه خوانش قدرت بوجود آمده و شالوده‌شکنی این فراروایت‌ها سازنده‌ی وظایف مطالعات در جغرافیای انسانی می‌باشد. در این انگاره شالوده‌شکنی روابط فرادستی مسلط بر جریان اصلی مدیریت سیاسی فضا در دستورکار قرار گرفت. شالوده‌شکنی درصدد نمایان‌سازی چگونگی برون‌گذاری در تکوین هویت قلمروهای جغرافیایی دارد و به سان مجموعه‌ای از اقدامات؛ متضمن معرفی و برچیدن تناقضات مفهومی و نظام‌های سلسله‌مراتبی و معرفی ناسازه‌های موجود در فضای جغرافیایی می‌باشد. در این دیدگاه روش‌شناسی اثبات‌گرا از طریق تعمیم‌گرایی مفاهیمی را تحت هدایت معرفت‌عینی به مردم تحمیل می‌نماید (میراحمدی و ذکی، ۱۳۹۶: ۱۰۸). شناخت تفسیری که در انگاره پسا‌ساختارگرایی شکل گرفته با انکار واقعیات عینی، بر ماهیت تفسیری پدیده‌ها اصرار می‌ورزد. در این شناخت، پدیده‌های موجود در فضای جغرافیایی به لحاظ ماهوی واقعیت‌یکسانی را منعکس نمی‌کنند بلکه در طی زمان و در قالب گفتمان‌های مختلف به شیوه‌های گوناگونی تفسیرشدنی می‌باشند (Driver, 2013: 205). در روش‌شناسی تفهیمی و تفسیری به رویکرد کیفی و تحلیل محتوای پدیده‌ها، متن‌ها مبتنی بر گفتمان‌ها و زمینه‌ها اهمیت داده شده و قدرت فهم و ذهن مکاشفه‌گر در چارچوب گفتمان‌های حاکم به تفسیر امور می‌پردازند (Foucault, 2010: 7).

در این مکتب به جای آنکه مطابق منطق صوری صرفاً فرم‌ها و پدیده‌های حسی مورد تبیین قرار گیرند؛ از محتوی به علل چگونگی تکوین فرم‌ها پی برده می‌شود. بر این اساس شناخت یک عمل بی طرفانه و عینی نیست بلکه عملی برساختی، ناتمام، مشروط و وابسته به موقعیت، زمینه و شرایط آن می‌باشد. در این راستا عده‌ای خوانش فضا و تأویل آن را در حکم معنا و گروهی دیگر آن را آفریدن معنا می‌شناسند (احمدی، ۱۳۸۰: ۶۸۰). بنابراین هیچ نظریه، مفهوم و اندیشه حقیقی، مستقل و روشنی وجود ندارد و جهان علم مملو از مفاهیم غیرکامل و قرائت‌پذیر می‌باشد. حاصل ظهور پساساختارگرایی در شناخت فضا؛ نسبی شدن نمادها، عناصر و گفتمان‌های فرهنگی و طرح «تفسیر و تأویل» به جای «روابط و معانی» بود و گرایش به تأکید بر این نکته دارد که گزاره و علم حقیقی و مستقل بطور مبنایی قابلیت عینیت و پدیداری ندارد. بدین ترتیب معنای نمادها و پدیده‌های موجود در فضای جغرافیایی مستلزم «نامعین بودن و نافرجام بودن بی‌پایان» می‌باشد. در این راستا زمانی که یک تضاد رفع دیالکتیکی می‌شود به هیچ وجه به معنای رسیدن به حقیقتی والاتر و به تعبیری نهایی نمی‌باشد. در نظر آنها اتکا به تئوری‌های کلان در مطالعات فضا به شکل مبنایی ناقص است؛ چرا که این رابطه در ابعاد و مقیاس‌های مختلف نتایج متمایزی را به بار می‌آورد (میرحیدر و ذکی، ۱۳۸۹: ۳۱). در پست مدرنیسم هیچ نقطه‌ی قابل اتکایی وجود ندارد که برخوردار از وجهی استعلایی و معنابخش باشد و توصیف نوعی حالت یا فقدان قطعیت می‌باشد (لیوتار، ۱۳۸۰: ۱۳). بطور کلی می‌توان گفت که اگر در انگاره‌ی ساختارگرا آشفتگی، سیالیت، ابهام و چندگانگی به عنوان مسائلی موقت و گذرا به حساب می‌آورند؛ در اندیشه‌های پست مدرن به عنوان پدیده اجتناب ناپذیر تلقی می‌گردند و در وادی علوم انسانی و تاریخ، هیچ نوع مفهوم و نظریه تعمیم‌پذیر فارغ از قدرت فرهنگی و اجتماعی وجود ندارد (لچت، ۱۳۸۳: ۱۲۰-۱۱۹). در علوم انسانی انسان‌هایی را مطالعه می‌کنیم که پیش‌بینی ناپذیر و صاحب اراده، اختیار و ارزش‌های خاص خود هستند؛ بنابراین ذهنیت اندیشمندان جدای از ارزش‌ها نیست و ارزش آنها در تعیین پرسش‌ها و اهداف علم دخالت دارد. بطور کلی طرح اندیشه‌های پست مدرن در شناخت فضا پیامد ظهور بحران‌های اجتماعی و اقتصادی بود که موجب کاهش نقش حاکمیت سیاسی به عنوان نهاد منحصر بفرد قدرت را فراهم آورده بود. این امر به معنای سر برآوردن تحلیل متفاوتی از قدرت گردید که با زیر سؤال بردن شالوده و ساختار آن را در بسیاری از مناسبات اجتماعی حاضر می‌بیند (نظری، ۱۳۹۰: ۳۱۲). غلبه یافتن وجوه فرهنگی - اجتماعی بر سایر شئون فضا موجب می‌گردد همه کلیت‌های متداول در عصر جغرافیای ساختارگرا نظیر سوژه، طبقه، جامعه و دولت برای تبیین جامعه کنونی ناقص قلمداد شوند.

روش تحقیق

این پژوهش از نوع بنیادین و روش جمع‌آوری داده‌ها و اطلاعات در این پژوهش اسنادی و کتابخانه‌ای و شیوه تحلیل اطلاعات نیز توصیفی-تحلیلی می‌باشد. این پژوهش با رویکردی کیفی، ناظر به تبیین کارکردهای حکمروایی در چارچوب انگاره پساساختارگرایی می‌باشد. در این راستا و برای دستیابی به یک نظریه علمی و جهانشمول در این پژوهش، کوشش گردیده که در درجه نخست مفهوم حکمروایی و ابعاد و زیرمجموعه‌های آن در ارتباط با فضای جغرافیایی تعریف گردد. سپس با تطبیق رابطه حکمروایی فضایی با رویکرد پساساختارگرا؛ نظرگاه نوینی در رابطه با علل تأثیرگذاری بیشتر این مکتب، در شناخت این مفهوم ارائه گردید.

یافته‌های تحقیق

در الگوی حکمروایی؛ شناخت فرایندهای فضایی و بویژه مدیریت آن‌ها جزء با در نظر گرفتن زمینه، متن، محیط و زمانی که آن پدیده‌ها در آن شکل گرفته‌اند، ممکن نیست و هر بخش از پدیده‌های اجتماعی و انسانی می‌بایست با در نظر گرفتن وضعیت زمان، بافت و زمینه‌ای که از آن برخاسته‌اند؛ تأویل شود (Smart, 2006: 173). از این رو در حکمروایی همواره این دیدگاه مطرح بوده که آراء و عقاید حاکم بر یک جامعه در یک زمان متأثر از شرایط اجتماعی بوده و اتخاذ سیاست‌های فضایی جهت دستیابی به توسعه و بهینه‌سازی فضا در یک قلمرو اجتماعی - فضایی بدون درک متن تاریخی - اجتماعی امکانپذیر نخواهد بود (رهبری، ۱۳۸۵: ۱۰۰). بطور کلی طرح مفهوم حکمروایی در جهت مدیریت فضا پیامد ظهور بحران‌های اجتماعی و اقتصادی بود که موجب کاهش نقش ایدئولوژی‌های سیاسی به عنوان نهاد منحصر بفرد قدرت را فراهم آورده بود. این امر به معنای سر برآوردن تحلیل متفاوتی از قدرت گردید که با زیر سؤال بردن شالوده و ساختار حاکمیتی آن را در بسیاری از مناسبات اجتماعی حاضر می‌بیند (نظری، ۱۳۹۰: ۳۱۲). از این جهت حکمروایی که در چارچوب نظریه‌های پست مدرن و هرمنوتیک شکل گرفته با انکار واقعیات عینی، بر ماهیت تفسیری پدیده‌ها اصرار می‌ورزد. پدیده‌های موجود در فضاهای جغرافیایی به لحاظ ماهوی واقعیت یکسانی را منعکس نمی‌کنند بلکه در طی زمان و در قالب گفتمان‌های مختلف به شیوه‌های گوناگونی تفسیرشدنی می‌باشند (Driver, 2013: 205).

در حکمروایی به جای آنکه مطابق منطق صوری و عقلانیت ابزاری صرفاً فرم‌ها و روش‌های تجربی در مطالعه فضای جغرافیایی مورد توجه قرار گیرند؛ رویکرد کیفی و تحلیل محتوای پدیده‌ها، مبتنی بر گفتمان‌ها و زمینه‌های اجتماعی مورد نظر قرار می‌گیرد. در واقع هدف حکمروایی فضایی، رهایی از سلطه‌ی اثبات‌گرایی و هماهنگ نمودن تأملات فلسفی پست مدرن با دستاوردهای علوم جغرافیایی جهت دستیابی به فرایند توسعه بود. بر این اساس مدیریت و تولید فضا یک عمل بی‌طرفانه و عینی نیست بلکه عملی برساختی، ناتمام، مشروط و وابسته به موقعیت، زمینه و شرایط اجتماعی می‌باشد.

از دیدگاه حکمروایی؛ مدیریت فضا متضمن وحدت و دارای مفهوم کانونی و حقیقی تلقی نمی‌گردد بلکه در واقع چند وجهی و متکثر می‌باشد. فضای پساساختارگرا به صورت چند سویه، متناقض و مملو از آزادی برای شناخت و قابل تحقیق از طریق شناخت تضادهای مضاعف و رسیدن به همکاری می‌باشد. چنین روندی افق‌های جدیدی را برای شناخت و متعاقب آن برنامه‌ریزی و مدیریت فضا گشوده است (Murdoch, 2013: 50).

بنابراین در هیچ نظریه‌ای، مفهوم و اندیشه حقیقی جهت توسعه و بهینه‌سازی یک فضای مشخص به صورت مستقل و انتزاعی وجود ندارد و مدیریت و توسعه فضا می‌تواند در برگیرنده‌ی روش‌های مختلف متناسب با زمینه‌های اجتماعی آن باشد. حکمروایی پساساختارگرا موجب تغییر رویکرد مطالعات فضای جغرافیایی از اقتصاد محوری و ایدئولوژی زدگی به شناخت فرهنگ و روابط اجتماعی بود. بر این مبنا می‌توان ادعا کرد که در وادی توسعه فضایی در چارچوب مفهوم حکمروایی، از حیث مبنایی و فلسفی هیچ نوع مفهوم و نظریه تعمیم‌پذیر فارغ از سازه‌های اجتماعی وجود ندارد (Lechte, 2004: 119-120). در این انگاره جوامعی مورد نظر قرار می‌گیرند که پیش‌بینی‌ناپذیر و صاحب‌اراده، اختیار و ارزش‌های خاص خود هستند؛ بنابراین برنامه‌ریزی، آمایش و مدیریت فضای جغرافیایی جدای از ارزش‌ها نیست و ارزش آنها در تعیین اولویت‌ها و اهداف

توسعه فضایی دخالت دارد (Popper, 1993: 78). از این رو سیاست فضایی که در یک قلمرو فرهنگی-تاریخی تولید می شود می بایست با ارزش های گروه خاصی از انسان ها همراه و همزاد باشد و احراز شرایط توسعه و بهینه سازی فضا توسط این سیاست ها می بایست با الگوی زیست اجتماعی متناسب باشد. اصولاً روش اثبات گرا قادر نیست تعمیم گرایی را در سرنوشت بشر و تولید فضا حاکم نماید؛ چرا که قرارگیری در چارچوب ساختارهای اجتماعی-تاریخی تا حد زیادی تحت سیطره ی سرنوشت و نه علم قرار دارد (ویر، ۱۳۸۴: ۱۷۱) و از نوع آگاهی مرسوم نیست بلکه از نوع تعلق خاطر می باشد. بنابراین شناخت اثرات مثبت و یا منفی هنجارها و ارزش ها و تعیین سیاست های فضایی الزاماً با کمک ابزارهای تجربی و عقلانی قابل حصول نمی باشد (بشیریه، ۱۳۷۸: ۲۱۲). چرا که این پدیده ها از یک منظر ممکن است عقلانی و از منظر دیگر غیر عقلانی باشند (ویر، ۱۳۷۳: ۳۶). ضمن اینکه عقلانیت اثبات گرا بر مبنای روش شناسی تجربی و یا قیاسی قادر است ارتباط بین پدیده های فضایی را بررسی نماید و به مبانی، علت غایی روابط نمی پردازد (Lowith, 2007: 92). بطور کلی مهمترین بنیان های شناختی مفهوم حکمروایی فضایی در چارچوب انگاره پساساختارگرا در قالب موارد زیر قابل ذکر می باشد:

۱- در حکمروایی نوع دیگری از عقلانیت به نام عقلانیت ارتباطی مطرح می گردد که به ترکیب دانش و ارزش پرداخته و برنامه ریزی فضایی را پدیده ای اجتماعی تعریف می نماید. در این انگاره خود ارتباط منشأ کشف حقیقت بوده و خرد بشری محصول تعاملات میان انسان ها و نه حاصل کارکرد حاکمیت سیاسی و نه حاصل تأملات فردی می باشد و به منزله ی الگوی شناختی امکان اندیشه ورزی را در مورد باورها و ارزش های اجتماعی فراهم می آورد. عقلانیت ارتباطی مورد تأکید حکمروایی بر خلاف عقلانیت پدیداری؛ مدیریت، تولید و بهینه سازی فضا را نه در درون اذهان افراد بلکه در طی یک فرایند ارتباطی با جامعه جستجو می نماید. فضاشناسی پدیداری دارای یک فرایند اندیشه ورزی تک گویانه است بی آنکه فهم فضا با جامعه و ساختار ارتباط می یابد؛ اما در حکمروایی فضایی اهداف، روش ها و حتی اصلاح آنها به مثابه یک موضوع جمعی و بین الازمانی در نظر گرفته می شود. از این منظر نیز حکمروایی فضایی انگاره ثابت و کمی از فضا را نقد می نمایند. زیرا در نظرگیری مفهوم فضا به عنوان یک مفهوم کمی و یا ساختاری موجب نادیده انگاری اراده و آزادی کنشگران و نیروهای اجتماعی در شکل دهی به ارتباطات اجتماعی و بدنبال آن فضای جغرافیایی گردیده است. آنها بر خلاف نظر ساختارگرایان ذهنیت افراد و طبقات اجتماعی را الزاماً ساخته و پرداخته شده توسط ساختارهای سیاسی-تاریخی قلمداد نمی نمایند (افراخته، ۱۳۹۵: ۸). بطوریکه با در برابر هم قرار دادن جهان زیست و سیستم، جهان زیست را محیط روابط ذهنی، جهان معنا و کنش ارتباطی می داند و در مقابل سیستم را عرصه پول، قدرت و عقلانیت ابزاری معطوف به هدف می داند (Strauss, 1994: 19). در حکمروایی ساماندهی، فضا ناظر به پیروی از غایات مشترک ترسیم شده توسط نیروهای بیرونی نیست چرا که اساساً حکمروایی پساساختارگرا به وجود چنین غایات تعمیم پذیری اعتقاد ندارد (واعظی، ۱۳۹۲: ۳۸). در مفهوم حکمروایی؛ فضای جغرافیایی بیش از آنکه به صورت مطلق تحلیل شود به صورت یک فرایند، رابطه و کنش متقابل میان نیروهای اجتماعی مفهوم سازی می گردد و از این جهت مفاهیمی همچون مشارکت و سرمایه اجتماعی از اعتبار افزونی برخوردار می گردد.

نظریه‌ی کنش ارتباطی فرایند تک سویه فضاسازی بر مبنای عقلانیت نهادی - سیاسی را مورد نقد قرار می‌دهد و با اشاره به مداخله‌ی روزافزون نظام‌های رسمی در زیست‌جهان شهروندان اظهار می‌دارد که این رویه موجب از خود بیگانگی و کاهش واقعی سهم شهروندان در مدیریت و بهینه‌سازی در یک قلمرو فضایی می‌گردد (جلائی پور و پورمحمدی، ۱۳۸۷: ۲۳۹). چرا که با جدایی زیست‌جهان و نظام امکان‌استعمار زیست‌جهان توسط نظام فراهم می‌آید و مانع از بروز واکنش‌های تفاهمی و کاهش ظرفیت سرمایه‌اجتماعی می‌گردد (بیانی و دیگران، ۱۳۹۴: ۱۹۳). اصولاً در چارچوب دموکراسی و ملی‌گرایی این مدعا وجود دارد که تمام اصول بهینه‌سازی فضا در نظر گرفته شده است. لیکن واسازی نشان می‌دهد که این معنا صرفاً یکی از نیروهای دلالتی متن می‌باشد که با خشونت دیگر نیروها را سرکوب نموده است (دریدا، ۱۳۹۰: ۴۰). از این جهت از رهگذر عقلانیت ارتباطی می‌توان با دو عامل تحریف ارتباط یعنی ایدئولوژی و مشروعیت‌سازی قدرت نیز مبارزه نمود و یک وضعیت ضروری جهت رهایی از سلطه‌ی نظام‌های سیاسی-ایدئولوژیک را فراهم آورد (Best & Douglas, 1991: 192). به طوری که کنش افراد در قالب حوزه‌ی عمومی با عملکرد رسانه‌ها و ابزارهای ارتباطی هر چه بیشتر از قید و بندهای هنجاری و ایدئولوژیک آزادتر گردیده و یکپارچگی اجتماعی بیش از پیش از طریق فرایندهای مبتنی بر توافق زبانی حاصل می‌شود. در پرتو گسترش حوزه‌ی عمومی، برنامه‌ریزی فضایی به دور از هرگونه عنصر قدرت سیاسی شکل بگیرد. در رویکرد حکمروایی بر خلاف دیدگاه‌های کینزی برنامه‌ریزی مبتنی بر رویکرد مشارکت و بدون دخالت دولت صورت گرفته و حاصل نوعی تمرکززدایی و تراکم زدایی از قدرت می‌باشد. ضمن اینکه در حکمروایی کنش اجتماعی هیچ‌گاه ساختاری بسته شده و به پایان رسیده نیست بلکه باز، نامحقق و در حال شدن می‌باشند و در نتیجه گفتگو و بحث در حوزه‌ی عمومی ادامه می‌یابد (Hall & Dugay, 1996: 2-3). در حکمروایی کنشگران اجتماعی با وارد نمودن عناصر نوین؛ تغییراتی را در زیست‌جهان خود وارد می‌نمایند که متعاقباً پیشبرد آن نیازمند ارزیابی انتقادی توسط سایر نیروهای اجتماعی در حوزه‌ی عمومی می‌باشد. بنابراین در حکمروایی پسا ساختارگرا مفهوم شهروندی امکان بروز و ظهور بیشتری دارد؛ چرا که کلید مفهوم شهروندی مشتمل بر توانایی افراد در اثرگذاری مناسبات حاکم می‌باشد. ضمن اینکه گسترش زمینه گفتگوی اجتماعی زمینه‌ساز نقش آفرینی هر چه بیشتر گروه‌های سرکوب شده‌ای است که تحت تأثیر ایدئولوژی قادر نبوده‌اند در ساخت فرم‌ها و روابط فضایی مشارکت نمایند. در این کنش ارتباطی بر اهمیت فرد در انتخاب ارزش‌ها، ترجیحات و رویکردهایش تأکید می‌نماید. از این رو در حکمروایی هر جامعه، گروه و فردی خود و جهت‌گیری‌های ارزشی خود را در قالب مشارکت بازسازی می‌نماید. در این الگو دموکراسی مشورتی جایگزین دموکراسی رویه‌ای و سلسله‌مراتبی می‌گردد و زیست‌جهان هر قلمرو به عنوان منبع غنی در ساخت تصمیمات سیاسی و حقوقی بکار گرفته می‌شود. این دیدگاه منتقد نظریاتی است که معتقدند سیاست‌گذاری فضایی به اندازه‌ای پیچیده است که می‌بایست صرفاً در چارچوب نهادهای رسمی اخذ گردد. حکمروایی به نقش زیست‌جهان اهمیت بیشتری قائل بوده و در چارچوب آن گویی مشروعیت سیاسی حکومت از مجرای زیست‌جهان گذر نموده و بهینه‌سازی فضا تنها از طریق باز گذاردن ساختار ارتباطی حوزه عمومی تحقق می‌یابد (Habermas, 1996: 369). حوزه‌ی عمومی فضایی فراتجربی و فرامکانی عرصه‌ای اجتماعی است که در آن افراد از طریق استدلال و در شرایط برابر، در

اشکال فرایندی و برابندی مجموعه‌ای از سیاست‌ها را تولید می‌نمایند. بر این مبنا فرایند مشارکت منجر به تعهدی مداوم مبنی بر باز بودن افکار خویش نسبت به دیگری تعریف می‌گردد. از این منظر دمکراسی مشارکتی بیش از آنکه بدنبال حذف دیگری باشد بدنبال به رسمیت شناختن آن است.

۲- تحولات پدیده‌ها و فرایندهای موجود در فضای جغرافیایی تا حد زیادی از روابط و الگوهای ذهنی، فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی حاکم بر جامعه متأثر می‌باشند و بنابراین هیچ پدیده‌ی فضایی در ابعاد انسانی قابل تعمیم نیست (افروغ، ۱۳۹۰: ۴۱). بطوری که سیر تحول فضای جغرافیایی به صورت تک بعدی و تک سطحی قابل مطالعه نیست بلکه ابعاد و سطوح مختلفی از علت‌ها بر آن تأثیر دارد که منبعث از متن اجتماعی می‌باشند. حال آنکه از نظر حکمروایی پساساختارگرا فضا و نمادهای وابسته به آن را می‌توان به شیوه‌های گوناگون و متنوع تفسیر نمود و امکان حصول یک علت مشخص برای ظهور یک نماد در فضا وجود ندارد (میرحیدر و ذکی، ۱۳۸۹: ۳۱). حاصل اثرگذاری پساساختارگرایی در حکمروایی فضایی؛ نسبی شدن نمادها، عناصر و گفتمان‌های فرهنگی و اهمیت دهی به روابط اجتماعی» بود. بدین ترتیب معنای نمادها و پدیده‌های موجود در فضای جغرافیایی و روش‌های بهینه‌سازی و توسعه فضا مستلزم «نامعین بودن و نافرجام بی‌پایان» می‌باشد. در این راستا زمانی که یک تضاد رفع دیالکتیکی می‌شود به هیچ وجه به معنای رسیدن به حقیقتی والاتر و به تعبیری گزاره نظری نمی‌باشد (صادقی، ۱۳۹۴: ۳۸۷).

در نظر آن‌ها اتکا به تئوری‌های کلان در مطالعات فضا به شکل مبنایی ناقض است؛ چرا که این رابطه در ابعاد و مقیاس‌های مختلف به جهت وجود تنوع در روابط اجتماعی، نتایج متمایزی را به بار می‌آورد. بنابراین هر پدیده‌ی فضایی به یک سازه اجتماعی - فرهنگی وابسته است که به مثابه نوعی وجود پیشین است بر هر کشفی تقدم دارد و در فضای جغرافیایی تبدیل به فرم‌های واقعی می‌گردند. بنابراین سازماندهی و بهینه‌سازی فضا امری نسبی و نسبت به زمان و الگوهای اتخاذ شده جهت دسترسی به توسعه از قلمرویی به قلمرو دیگر متمایز می‌باشد. در این راستا برنامه‌ریزی فضایی را می‌بایست در قالب توجه به ساختارهای اجتماعی در پرتو یک فهم بین‌الذهانی و کنش متقابل جستجو نمود که در میان کنشگران و در چارچوب خودفهمی برگرفته از سنت، توافق و اجماع حاصل می‌شود. اساساً مفهوم نقد در جامعه‌ای معنا می‌یابد که همگان درصدد حل مشکلات و یافتن راه حل‌ها از طریق گفتگو و مفاهمه‌باشند. در چنین چارچوبی دگرسازی و بهینه‌سازی فضا ماحصل عملکرد نخبگان سیاسی نمی‌باشد (ازغندی و حسینی، ۱۳۹۵: ۱) و برنامه‌ریزی فضایی برای منافع و خواست کنشگران اجتماعی جهت سامان دهی فضا می‌باشد. چرا که ارزش‌ها و هنجارها اعتبار ابدی ندارند و به همین دلیل آزادی‌های فردی اهمیت می‌یابد و افراد می‌بایست آزاد باشند تا در قالب کنش ارتباطی و تعامل اجتماعی در ساماندهی فضا مشارکت نمایند. انگاره پساساختارگرا بدنبال فروریختن قطعیت و ارائه تصویری سیال و فاقد تمرکز از قدرت به مثابه امری اجتماعی، فرهنگی و نه صرفاً سیاسی می‌باشد. بنابراین نقد برنامه‌ریزی اثبات‌گرا و متمرکز و اعتقاد به برنامه‌ریزی غیرمتمرکز در رویکرد حکمروایی مورد توجه می‌باشد. به طوری که طی آن برنامه‌ریزی صرفاً از رویکرد کالبدی و فیزیکی که در حکمرانی اثبات‌گرا غالباً مورد توجه بود معطوف به تلفیق عوامل اجتماعی، فرهنگی با مدیریت بومی می‌گردد. در این الگو ساختار قدرت سلسله‌مراتبی‌ها و از نظریه‌های پساساختارگرایی در شکل‌دهی به سیاست‌های فضایی طرفداری می‌گردد.

بر این اساس در قلمروهای فضایی رژیم های مختلفی را می توان شناسایی نمود که درون آنها الگوهای مختلفی از مشارکت وجود دارد. در چارچوب مفهوم حکمروایی برنامه ریزی فضایی به الگوی ناقلیدسی سیر نموده و انگاره توسعه پایدار در آن اهمیت زیادی برخوردار می گردد. در قالب توسعه پایدار هرچه بیشتر بر استفاده از الگوی بومی در ساماندهی فضا در ابعاد مختلف تأکید می گردد و شاخص های از پیش تعیین شده انتزاعی مورد استفاده قرار نمی گیرد. بطوریکه در این انگاره توسعه؛ زمانی به ظهور می رسد که بر اساس شناخت عمیق و کیفی از شرایط مکانی و زمانی محیط مورد بررسی قرار گیرد. بنابراین مداخله نهادها در مکان، در زمانی موفق خواهد بود که بتواند با ویژگی های اجتماعی - فرهنگی مکان سازگار باشد.

۳- در حکمروایی فضایی ساختارهای اجتماعی-اقتصادی بسیار پیچیده تر از آن است که تنها حکومتها بتوانند نقطه حل تضادها و تعارضات جامعه انسانی باشند. به طوری که قدرت سرشتی متناقض داشته و در سرتاسر روابط اجتماعی پخش شده است. در این چارچوب کنشگران اجتماعی در مواجهه با تمایلات هژمونیک قادرند در روندی ناهمساز عمل نموده و با ظهور این برایندها زمینه برای شکل گیری برنامه ریزی فضایی منعطف در چارچوب حکمروایی فضایی شکل می گیرد (Massey, 1991: 28). در پس‌ساختارگرایی مطالعات جغرافیایی از رویکرد کشور محور و تکیه بر ناسیونالیسم فاصله گرفت و تمرکز بیشتری بر مکان های محلی و هویت های گروهی معطوف گردید. در حکمروایی پس‌ساختارگرا عمل برنامه ریزی روز به روز از وضعیت متمرکز، آمرانه و دولتی خارج و به سمت برنامه ریزی تدریجی، دمکراتیک و مشارکتی تمایل یافت. این گونه تغییرات در فرایند برنامه ریزی جایگاه بازیگران اصلی برنامه ریزی را تغییر داد؛ بطوریکه اگر زمانی دولت با اتکا بر محوریت خود با استخدام متخصصان، بدون در نظر گرفتن وضعیت اجتماع اقدام به برنامه ریزی می نمود؛ اکنون این اجتماعات محلی هستند که با اتکا بر دمکراسی محلی؛ اراده خود را تحمیل نمایند (صرافی و دیگران، ۱۳۹۳: ۲۰). چرا که محدود نمودن سیاست در چارچوب حوزه رسمی موجب کنار گذاشتن فرایندهایی است که سیاست بوسیله آن ها شکل گرفته و درک می گردد. در این سطح تحلیل؛ سیاست بیش از آن که به مثابه یکی از سرچشمه های تولید فضا شناخته شود غالباً معلول اجتماع و محیط شناخته می شود. بنابراین حکمروایی، بهینه سازی فضا را منوط به تغییرات اجتماعی و فرهنگی دانسته و چندان سرچشمه قدرت را در ساختار و ایدئولوژی حکومت جستجو نمی نماید (ضمیران، ۱۳۸۴: ۱۵۶). در الگوی حکمروایی عقلانی شدن نه یک فرایند فرد محور و یا دولتی بلکه فرایندی چند جانبه و اجتماعی مبتنی بر یک هم پیوندی روش مند و انتزاعی می باشد که مبتنی بر روش کیفی به سرانجام مطلوب می رسد (هابرماس، ۱۳۸۴: ۵۴). از دیدگاه معتقدان به حکمروایی پس‌ساختارگرا، مفاهیمی همچون حقیقت، عقلانیت، عدالت، خیر و بویژه توسعه مستقل از فرآیندهای اجتماعی شکل دهنده آن نیستند، بلکه فرآورده این فرایندها می باشند و بنابراین به طور مستقل و حقیقی وجود ندارند. در واقع فضای جغرافیای در این انگاره پدیده ای انضمامی است که می بایست جهت و مقصودی از سوی نیروها و نهادهای اجتماعی به آن داده شود. بنابراین فرایندهای اجتماعی نیروی محرکی است که افق های لازم را برای تحرک و بازساخت فضا فراهم می آورد (نیچه، ۱۳۷۹: ۵۶). در نزد آنها قدرت از اجتماع عوامل غیر شخصی از جمله نهادها، هنجارها، قوانین و گفتمان ها نشأت می گیرد که هدایت این عوامل در مدیریت و تولید فضای جغرافیایی بهینه منوط به زمینه سازی برای گفتگو و شکل گیری کنش های اجتماعی

هم افزا و مشارکت می باشد. در نتیجه حکمروایی به عنوان یک رویکرد فرهنگی تلقی می شود که حضور و همزیستی طیفی از ویژگی های متفاوت را امکانپذیر می سازد (نظری، ۱۳۸۵: ۱۲۵). در حکمروایی فضایی نهاد حکومت را نمی توان عالی ترین نهاد عملگر در سازماندهی فضا و مبدأ وحدت ابژه و سوژه دانست بلکه حاکمیت سیاسی از موضع تخصیص منابع و اعتبارات به نقش تسهیل گر، ارتباط دهنده و مذاکرکننده تبلور خواهد یافت. در این انگاره حکومت از طریق زمینه سازی برای اموری نظیر آموزش، مدیریت بومی، ارتقاء مشارکت، نقش خود را در بهینه سازی فضای جغرافیایی ایفا می نماید (Murdoch, 2013:101). حاکمیت سیاسی در این مفهوم تشویق به توسعه کنشگران، رویه ها و گفتمان هایی می نماید که از طریق گفتگو و تعامل متقابل با یکدیگر می توانند قلمروهای اجتماعی - فضایی را توسعه دهند. بنابراین در حکمروایی، مشارکت سیاسی تنها به انتخابات و تصمیم سازی بوسیله نمایندگان منتخب منحصر نمی باشد بلکه رویه های گوناگونی از مشارکت سیاسی به صورت نمایندگی در نهادهای اجتماعی به صورت هم افزا و هماهنگ در جهت رسیدن به هدف مشترک شکل می گیرد (ویسی، ۱۳۹۲: ۱۰۲). در این چارچوب اهمیت یابی نهادهای محلی در دهه های پایانی قرن بیستم به مثابه یکی از روش های دستیابی به توسعه پایدار مطرح می گردد. در انگاره حکمروایی دولت های محلی در تأمین رفاه، تنظیم اقتصاد محلی و در جهت حفظ نظم و قراردادهای اجتماعی فعال تر از نقش حکومت ملی می گردد (ساوج و وارد، ۱۳۸۰: ۲۰۶). نهادها و فرایندهای حاصل از حکمروایی نه صرفاً بخشی از روندهای تولید مادی در اقتصاد و نه جزئی از سازمان های دولت محور بلکه در جهت احراز توسعه و ساماندهی فضایی بر ابعاد اجتماعی و فرهنگی فضا تأکید بیشتری می نمایند. در این راستا تعهد برخی از جغرافیدانان به اتخاذ دیدگاهی مبتنی بر شناخت فرایندها و از میان رفتن تفاوت سنتی میان فرم و فرایند سبب شده است که صرفاً فرایندها مورد تفسیر قرار بگیرند و فرم ها نیز به مثابه فرایند در نظر گرفته شوند.

۴- روش مطالعه پدیده های فضایی کیفی و به دور از سنجش های کمی می باشد و در آن خصلت تعمیم گرایی اثبات گرا مورد تأکید قرار نمی گیرد. چرا که الزاماً سیر تاریخی دستیابی به فرایند بهینه سازی فضای جغرافیایی متأثر از مفاهیم نیروهای اجتماعی با یکدیگر می باشد که قابلیت تکرار و تعمیم نداشته و قیاس ناپذیری گفتمان ها در دوره های مختلف تاریخی یکی از پیامدهای گریزناپذیر آن می باشد. اعتقاد به اندیشه غیر خطی از زمان و تاریخ؛ تعمیم گرایی اثبات گرا را در حکمروایی فضایی زیر سؤال می برد و نظم مکانی-فضایی واقعیت های اجتماعی را بازنمایی می نماید. از این جهت فرایند حکمروایی دارای رویکردهای کیفی بوده و چندان تجربه گرایی کمی را که مبتنی بر تاریخت و تعمیم گرایی است بر نمی تابد. بنابراین امتزاج روابط اجتماعی با سایر ابعاد فضا موجب می گردد که امکان پذیری استفاده از روش های کمی برای پیش یابی و سنجش آن کاهش یابد. ضمن این که از رهگذر عقلانیت ارتباطی می توان با دو عامل تحریف ارتباط یعنی ایدئولوژی و مشروعیت سازی قدرت نیز مبارزه نمود و از این جهت برابند اجتماعی و کارکردهای فضایی آن تعمیم پذیر و حتی پایدار و مداوم نیست و در مورد آن نمی توان اقدام به پیش بینی نمود. بنابراین اثرگذاری برخی از مسائل و پدیده های فرهنگی و سیاسی در قالب حکمروایی فضایی قابل مشاهده و اندازه گیری نیست و می بایست علاوه بر روش های پوزیتیویستی و آماری از روش های کیفی نیز استفاده نمود. بویژه آنکه عملکرد سازه های اجتماعی-فرهنگی در قلمروهای مختلف مکانی-فضایی دارای نتایج مشابهی نبوده و نوعی گسست

جغرافیایی را در حوزه معرفت شناسی تولید می نماید. از این جهت این مسئله موجب کارایی پائین تر روش ها و فنون کمی در مطالعات جغرافیای انسانی می باشد و یکی از مهم ترین خصوصیات علم تجربی را ندارد. بنابراین از آنجائیکه هیچ قلمرو اجتماعی - فضایی در روی زمین واحد دیگر مشابه نیست در حکمروایی نمی توان از روش های مشابه سخن گفت و تبیین دارای مقیاس تعمیم پذیری محدودتری می باشد. این فرایند علاوه بر این موجب گردیده که در فرایند حکمروایی به مطالعات ناحیه ای و کوچک مقیاس اهمیت بیشتری داده شود(های، ۱۳۹۱: ۴۰) جدول (۱).

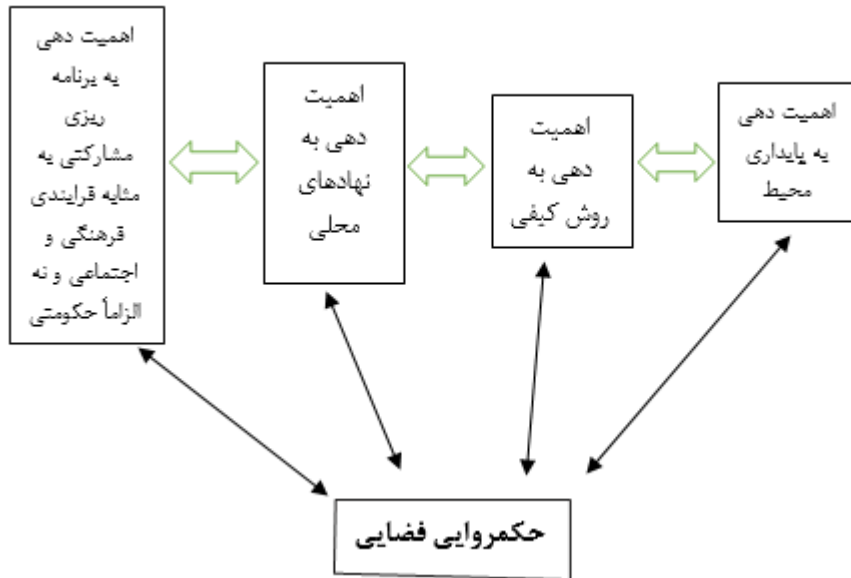
جدول (۱) کارکرد روش های کمی و کیفی در علوم جغرافیایی

ارزیابی پراکندگی و سنجش تفاوت ها و تشابهات پدیده ها و مکان ها	روش تحقیق کمی
شناخت روابط فضایی بین پدیده ها و مکان ها	
تشریح عملکرد سازه های اجتماعی - اقتصادی - سیاسی در تولید فضا	روش تحقیق کیفی
شناخت تجربه های فردی و مکانی در شناخت فضا	

اصولاً روابط اجتماعی - فرهنگی از لحاظ کیفیت با هر نوع روابط و پدیده های موجود در فضای جغرافیایی تفاوت نموده و موانع موجود بر سر راه فهم خردمندانه آن بسیار پیچیده تر از دیگر حوزه ها می باشد. از این رو می بایست اذعان نمود که تمامی کوشش ها در راه شناخت اثبات گرایانه روابط فضایی از منظر کنش اجتماعی به سبب ماهیت خاص روابط اجتماعی محکوم به شکست می باشد(مانهایم، ۱۳۸۰: ۱۶۲). چرا که کنش اجتماعی در هر لحظه قادر است موقعیت یگانه ای بیافریند و روش شناسی اثبات گرا توان پیش بینی و آینده نگری در مورد آن را ندارد. بنابراین این پیش فرض که در مطالعات جغرافیایی می بایست الزاماً از ابزارهای کمی و تجربی استفاده گردد نادرست می باشد. چرا که با لحاظ نمودن شاخص ارتباطی و اجتماعی در چارچوب حکمروایی اتخاذ روش های تعمیم گرا در برنامه ریزی و مدیریت فضای دشوار می گردد. همه نظم بندی های اثبات گرایانه که در علوم جغرافیایی مورد مطالعه قرار گرفته؛ صرفاً جزئی از روابط را پوشش می دهند؛ زیرا مهمترین حوزه زندگی اجتماعی یعنی کنش ارتباطی در قلمرو انتظام مطلق قابل گنجاندن نیست. دشواری های بزرگی که شناخت علمی در این قلمرو با آنها مواجه است از این امر ناشی می گردد که در اینجا نه با انسان ها و جوامع انتزاعی و خشک بلکه با گرایش ها و تلاش هایی سروکار داریم که پیوسته در حال سیر و تغییر همیشگی اند. ضمن اینکه بخشی از تغییرات فضایی منتج از عوامل اجتماعی-فرهنگی جدیدی است که پیایی وارد سیستم می شوند و فرایندهای پیش بینی نشده ای را بوجود می آورند که پیش بینی آن به سادگی امکان پذیر نیست. ضمن اینکه خود پژوهنده نیز بیرون از ارزش های موجود در قلمرو فضایی نیست بلکه در بند چارچوب خاص از ارزش ها قرار دارد. از این جهت تعیین مسیر آینده ی تغییرات فضا از طریق کنترل و بهینه سازی روابط اجتماعی-فرهنگی امکانپذیر می شود که در طی آن الگوهای مالکیت و روابط تولیدی و اقتصادی تعیین تکلیف می گردد.

۵- در چارچوب مفهوم حکمروایی بیش از پیش مکتب ناحیه گرایی مورد توجه قرار می گیرد. رویکرد ناحیه ای ناظر به نگاه ویژه نگر و غیرتعمیم گرا به پدیده های فضایی با توجه به تجربه ویژه انسانی و محیطی هر قلمرو در مقیاس های مختلف می باشد. اگرچه نگاه ویژه نگر به صورت بندی مسائل جغرافیایی نه به معنای زیرپا گذاردن قاعده تحقیق علمی و خودتفسیری انتزاعی بلکه توجه به ویژگیهای مکانی - فضایی مقیاس های مختلف جغرافیایی می باشد. اتخاذ این رویکرد به معنای کنار گذاردن انتزاعات پیشامواجه با واقعیات جغرافیایی و معیار قرار دادن تجربیات و استدلالات ناحیه ای - اجتماعی و اتکا به آنها در توصیف و تبیین مسائل فضایی می باشد. در حکمروایی فضایی معنادار بودن یک پدیده مکانی - فضایی در فردیت آن جستجو می گردد و این فردیت مبتنی بر واقع شدگی در مقطعی از زمان و فضا می باشد. وقتی فردیت یک پدیده مکانی - فضایی به رسمیت شناخته می شود در این حالت شناخت علت رخداد یک پدیده به منزله تعمیم عام دلایل به تمام موضوعات مشابه در مقیاس های مختلف مکانی و مقاطع مختلف تاریخی نیست. هر چه قوانین عام تر و انتزاعی تر باشند کمتر می توانند در تبیین علی پدیده های مکانی- فضایی و بویژه در فهم معانی مناسبات فرهنگی- اجتماعی مؤثر باشند. بنابراین اختصاصات مکانی از جمله ویژگی های فرهنگی و اجتماعی حتی شرایط محیط طبیعی موجود در هر قلمرو امکان ارائه نظریات تعمیم پذیر در مورد امور سنتزی نظیر کنش متقابل روابط اجتماعی و فضا در وجه عملیاتی و کاربردی را مشکل می نماید.

اگرچه از نظر برنامه ریزان معتقد به حکمروایی فضایی اصالت بخشی در برنامه ریزی مقیاس ملی ناخودآگاه زمینه مداخله ی حاکمیت سیاسی را فراهم می آورد و موجب تسلط قدرت سیاسی بر فضای جغرافیایی می گردد. چرا که در مقیاس ملی حاکمیت بزرگترین قدرت و ایجاد کنش جمعی هماهنگ می باشد. بنابراین انگاره ی حکمروایی چندان از مقیاس های بزرگ برنامه ریزی از جمله در سطح ملی استقبال نمی نماید و بدنبال محدود نمودن مقیاس برنامه ریزی در سطح مقیاس محلی و ناحیه ای می باشد (Allmendinger, 2002: 103). ضمن اینکه در طی ناکارآمدی اقتصاد کینزی در دهه ۱۹۷۰ میلادی بودجه های عمومی دولت های محلی به فزاینده یا کاهش می یابد و موجب می گردد دولت های محلی به شکل فزاینده ای ناگزیر به پیوند با بخش خصوصی در جهت تأمین هزینه ها گردند. از این رو افول دولت رفاه، افزایش قدرت نهادهای مختلف مدنی در جامعه و در نتیجه ظهور جامعه چند فرهنگی موجب افزونی اهمیت مدیریت بومی در ساماندهی فضا شد (Healey, 2006: 104). چرا که روال دمکراتیک مرسوم در قالب نهادهایی همچون پارلمان ها و احزاب شالوده ی کافی را جهت خردورزی جمعی فراهم نمی نمایند و مشارکت نهادهای محلی نقش مؤثرتری در قوام حکمروایی پسامدرن دارد. در این فرایند حکومت نمودن در اشکال کنترل و دستور نیست بلکه حکمروایی شامل برخی از شیوه های هماهنگی در جهت احراز هدف مشترک در چارچوب روش شناسی فرا اثبات گرا می باشد (تایلور، ۱۳۹۴: ۱۸۹). حکمروایی در چارچوب روش مندی فرا اثبات گرا علیرغم گریز از سلطه ی پوزیتویسم در شکل غایی خود فضا را در سلسله مراتب کوچکتر به قدرت محلی تحویل می دهد شکل (۱).



شکل (۱) کارکردهای حکمروایی فضایی پس‌ساختارگرا

نتیجه گیری

در هر پارادایم روش شناختی؛ الگوهای شناخت خاصی ظهور می یابد که بویژه در علوم انسانی از اهمیت خاصی برخوردار می باشد. از آنجائیکه بخش مهمی از مطالعات جغرافیایی ناشی از شناخت چگونگی فرایند سیاستگذاری و مدیریت فضا می باشد از این رو چگونگی احراز این شناخت از اهمیت زیادی برخوردار می باشد. همچنانکه ذکر گردید یک از سرچشمه های مهم دیالکتیک (حرکت و تضاد) در ساختارهای فضایی، برگرفته از کنشگری نهادهای اجتماعی - فرهنگی و منبعث از ایدئولوژی و گفتمان حاکم بر آن‌ها است که با کنترل روال فضایی، ساختارهای فضایی را به سوی تحول هدایت می نمایند. همچنانکه ذکر گردید در رویکرد حکمروایی فضایی مفهوم شناسی فضا به مثابه کنش اجتماعی دانسته شده و بنابراین توسعه و بهینه سازی فضا نیز مقوله ای اجتماعی و وابسته به تغییرات اجتماعی و فرهنگی دانسته می شود. بدیهی است سیاست گذاری و روش ایجاد این تغییرات اجتماعی در یک قلمرو فضایی-مکانی منبعث از مشارکت و هم افزایی اجتماعی بوده و حاکمیت به مثابه تنها مبدأ و نیروی موجد تغییرات فضایی شناخته نمی شود. از این رو سیاست گذاری در جهت بهینه سازی فضا و دستیابی به فرایند توسعه پایدار در چارچوب حکمروایی نوعی کنش اجتماعی-فرهنگی دانسته شده و بدنبال بکارگیری همه نیروها و نهادهای اجتماعی در راستای سیاست گذاری توسعه می باشد. بدیهی است دستیابی به این فرایند سیاست گذاری نیازمند رویکردهای کیفی در برنامه ریزی و آمایش فضا بوده و اتکا صرف به شاخص های از پیش تعیین شده در مطالعه فضای جغرافیایی را مورد توجه قرار نمی دهد. از این جهت در این فرایند گفتگو نیروهای اجتماعی و دستیابی به اتفاق آراء، شفافیت، دموکراسی و مشارکت مورد توجه قرار می گیرد. در حقیقت سیر تکامل عقل بشری در چارچوب حکمروایی تنها راه غلبه بر مشکلات موجود در فضای جغرافیایی را شامل کنش جمعی هماهنگ می داند. بنابراین عمده مباحث حکمروایی در انکار عینیت گرایی اثبات گرا و اهمیت دهی به فرایندهای ارتباطی و مکان محور و پرهیز از بکارگیری شاخص های

انتزاعی در مواجهه با معضلات و دستیابی به نتایجی نظیر مشارکت، سرمایه اجتماعی، کارآفرینی، مدیریت بومی و پایداری در فضاهای جغرافیایی می باشد.

در این راستا از آنجاییکه هیچ واحد اجتماعی - فضایی در روی زمین به واحد دیگر شباهت ندارد. بنابراین در الگوی حکمروایی نمی توان از منطق تعمیم گرایی اثبات گرا استفاده نمود و تبیین دارای مقیاس عملکردی محدودی می باشد. چرا که اختصاصات مکانی از جمله ویژگی های ایدئولوژیک و ویژگی های ساخت اجتماعی- فرهنگی مستقر در هر فضای جغرافیایی؛ امکان ارائه نظریات تعمیم پذیر در مورد امور سنتزی نظیر رابطه جامعه و فضا را دشوار می نماید. در نتیجه روش های احراز معرفت در این دستگاه شناختی تنها با اتکا روش های کیفی امکان پذیر می باشد. طی دهه های اخیر در مطالعات سیاست گذاری فضایی اهمیت دهی به نهادهای محلی و رویکردهای کیفی مورد توجه بیشتری قرار گرفته است. زیرا همچنانکه گفته شد عملکرد سازه های اجتماعی و ایدئولوژیک به جهت دارا بودن خصوصیات هنجاری و گفتمانی در یک قلمرو، قابل تعمیم به دیگر فضاها و مکان ها نیست و از این جهت مهمترین ویژگی های مهم علم تجربی یعنی تعمیم گرایی و تکرار پذیری را دارا نمی باشد. اصولاً روابط اجتماعی - فرهنگی از لحاظ کیفیت با هر نوع روابط و پدیده های موجود در فضای جغرافیایی تفاوت دارد و موانع موجود بر سر راه فهم خردمندانه آن بسیار پیچیده تر از دیگر حوزه ها می باشد. از این رو می بایست اذعان نمود که بیشتر کوشش ها در راه شناخت اثبات گرایانه روابط فضایی از منظر حکمروایی به سبب ماهیت خاص کنش های اجتماعی محکوم به شکست می باشد. چرا که کنش اجتماعی با فرایندی مواجه است که در آن هر لحظه قادر است موقعیت یگانه ای بیافریند و روش شناسی اثبات گرا نیز توان پیش بینی و آینده نگری در مورد آن را ندارد. بنابراین همه نظم بندی های اثبات گرایانه که در علوم جغرافیایی مورد مطالعه قرار گرفته؛ صرفاً جزئی از روابط را پوشش می دهند و دشواری های بزرگی که شناخت علمی در این قلمرو با آن ها مواجه است از این امر ناشی می گردد که در اینجا نه با انسان ها و جوامع انتزاعی بلکه با گرایش ها و تلاش هایی سروکار داریم که پیوسته در حال تکوین و تغییر همیشگی اند.

منابع

- اخباری، محمد و غم پرور، احمد و بزله، احمد (۱۳۹۴). تبیین توسعه پایدار؛ مطالعه موردی ایران، فصلنامه ژئوپلیتیک، سال یازدهم، شماره ۳: ۳۳-۵۸.
- ازغندی، سیدعلیرضا و حسینی، سیدرسول (۱۳۹۵). بررسی جایگاه نقد در سپهر سیاسی ایران بر اساس نظریه کنش ارتباطی هابرماس، فصلنامه مطالعات سیاسی، سال هشتم، ش ۳۲: ۱-۳۲.
- اسمارت، بری (۱۳۸۵). میشل فوکو، ترجمه لیلی جوافشانی و حسن چاووشیان، چاپ دوم، تهران: نشر آمه.
- اشتراوس، لئو (۱۳۷۳). فلسفه سیاسی چیست؟، ترجمه فرهنگ رجایی، تهران: شرکت انتشارات علمی- فرهنگی.
- افراخته، حسن (۱۳۹۵). فضای سوم و پدیده فراملت در شهر- ناحیه های پسااستعماری؛ فصلنامه اقتصاد فضا و توسعه روستایی، سال پنجم، شماره ۱: ۱-۲۶.
- افروغ، عماد (۱۳۹۰). فضا و جامعه؛ فضای شهری و نابرابری اجتماعی، تهران: نشر علم.
- بشیریه، حسین (۱۳۷۸). تاریخ اندیشه های سیاسی در قرن بیستم، تهران: نشر نی.

- برک پور، ناصر (۱۳۸۸). حکمروایی و نظام اداره شهرها در ایران، مجموعه مقالات اولین کنفرانس مدیریت شهری، مشهد: انتشارات آستان قدس رضوی.
- بیانی، فرهاد و گلابی، فاطمه و علیپور، پروین (۱۳۹۴). زیست جهان یا نظام؛ زیست جهان و نظام، فصلنامه راهبرد، سال ۲۴، شماره ۷۷: ۱۹۱-۲۱۶.
- پوپر، کارل (۱۳۷۲). واقعی گری و هدف علم، ترجمه احمد آرام، تهران: انتشارات سروش.
- پیرسون، کیت آنسل (۱۳۸۸). چگونه نیچه بخوانیم، ترجمه لیلا کوچک منش؛ تهران: انتشارات رخداد نو.
- تایلور، نایجل (۱۳۹۴). نظریه های برنامه ریزی شهری؛ ترجمه محمود شوجه، تهران: انتشارات پرهام نقش.
- تقوایی، علی اکبر و تاجدار، رسول (۱۳۸۸). درآمدی بر حکمروایی خوب شهری در رویکرد تحلیلی، دوفصلنامه مدیریت شهری، شماره ۲۳. بهار ۱۳۸۸. صفحات ۴۵-۵۸.
- توسلی، غلامعباس (۱۳۸۸). نظریه های جامعه شناسی، تهران: انتشارات سمت.
- توکلی نیا، جمیله و شمس پویا، محمدکاظم (۱۳۸۰). به سوی حکمروایی اجتماع محلی؛ کوششی در معرفی موضوعات و عرصه های کلیدی، فصلنامه آمایش محیط، شماره ۳۷: ۱۹۵-۲۱۴.
- جلائی پور، حمیدرضا و محمدی، جمال (۱۳۸۷). نظریه های متأخر جامعه شناسی، تهران: نشر نی.
- حقیقت، سیدصادق (۱۳۸۵). روش شناسی در علوم سیاسی، قم: انتشارات دانشگاه مفید قم.
- دریدا، ژاک (۱۳۹۰). فروید و صحنه نوشتار، ترجمه مهدی پارسا، تهران: انتشارات روزبهان.
- ذکی، یاشار و ولیقلی زاده (۱۳۹۲). مقیاس های فضایی در جغرافیای سیاسی (مفاهیم و نظریه ها)، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- رهبری، مهدی (۱۳۸۵). هرمنوتیک و سیاست، تهران: نشر کویر.
- صادقی، علی (۱۳۹۴). آشنایی با فلسفه علم معاصر، تهران: انتشارات سمت.
- صالحی امیری، سیدرضا (۱۳۹۱). مفاهیم و نظریه های فرهنگی، تهران: ققنوس.
- صرافی، مظفر (۱۳۷۹). مبانی برنامه ریزی توسعه منطقه ای، تهران: انتشارات سازمان برنامه و بودجه.
- ضمیران، محمد (۱۳۸۴). میشل فوکو؛ دانش و قدرت، تهران: انتشارات هرمس.
- ساج، مایکل و وارد، آلن (۱۳۸۰). جامعه شناسی شهری، ترجمه ابوالقاسم پوررضا، تهران: سمت.
- سروش، عبدالکریم (۱۳۸۸). علم شناسی فلسفی، تهران: انتشارات صراط.
- شورچه، محمود (۱۳۹۴). دیدگاه های نو در سیستم های شهری، تهران: انتشارات پرهام نقش.
- صرافی، مظفر و توکلی نیا، جمیله و چمنی مقدم، مهدی (۱۳۹۳). جایگاه برنامه ریز در فرایند برنامه ریزی شهری ایران، فصلنامه مطالعات شهری، شماره ۱۹: ۱۲-۳۲.
- عالم، عبدالرحمن و انصافی، مصطفی (۱۳۹۶). بازشناسی گذار از ساختارگرایی به پسا ساختارگرایی، فصلنامه سیاست، دوره ۴۸، شماره ۷۶-۵۹.
- فوکو، میشل (۱۳۸۹). نظم اشیاء؛ دیرینه شناسی علوم انسانی، ترجمه یحیی امامی، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.

- لاله پور، منیژه (۱۳۸۶). **حکمروایی و مدیریت شهری در کشورهای در حال توسعه**، فصلنامه جستارهای شهرسازی، شماره ۱۹-۲۰: ۶۰-۷۶.
- لچت، جان (۱۳۸۳). **پنجاه متفکر بزرگ**، ترجمه محسن حکیمی، تهران: انتشارات خجسته.
- لشگری تفرشی، احسان (۱۳۹۳). **سیاست و شهر؛ دیدگاه‌های نو در جغرافیای سیاسی فضای شهری**، تهران: نشر انتخاب.
- لشگری تفرشی، احسان (۱۳۹۵). **قدرت سیاسی و فضای جغرافیایی؛ فلسفه اندیشی از رابطه سیاست و فضا**، تهران: انتشارات انجمن ژئوپلیتیک ایران.
- مانهایم، کارل (۱۳۸۰). **ایدئولوژی و اتوپیا**، مقدمه ای بر جامعه شناسی شناخت، تهران: سمت.
- مردی، اسکندر و افضل، رسول (۱۳۹۲). **اندیشه های جدید در ژئوپلیتیک**، تهران: نشر زیتون سبز.
- مرداک، جانان (۱۳۹۲). **جغرافیای پسا ساختارگرا**، ترجمه زهرا پیشگاهی فرد و مصیب قره بیگی، تهران: انتشارات زیتون سبز.
- میرحیدر، دره و ذکی، یاشار (۱۳۸۹). **مفهوم مقیاس جغرافیایی و اهمیت آن در جغرافیای سیاسی پست مدرن**، فصلنامه ژئوپلیتیک، سال ششم، شماره اول، صفحات ۵-۳۶.
- نظری، علی اشرف (۱۳۹۰). **سوژه، قدرت و سیاست**، تهران: انتشارات آشیان.
- نیچه، فریدریش (۱۳۷۹). **اراده قدرت**، ترجمه مجید شریف، تهران: انتشارات هرمس.
- واعظی، احمد (۱۳۹۲). **بررسی نظریه « معرفت ناگرایی سیاسی » از منظر فیلسوفات غربی و متفکران مسلمان**، فصلنامه اندیشه دینی، دوره ۱۳، شماره ۴: ۲۷-۴۸.
- وبر، ماکس (۱۳۸۴). **دین، قدرت و جامعه**، ترجمه حسن چاووشیان، تهران: نشر مرکز.
- ویسی، هادی (۱۳۹۲). **درآمدی بر دولت محلی**، تهران: انتشارات سمت.
- هابرماس، یورگن (۱۳۸۴). **نظریه کنش ارتباطی**، ترجمه کمال پولادی، چاپ دوم، تهران: نشر مرکز.
- هاروی، دیوید (۱۳۸۷). **شهری شدن سرمایه**، ترجمه عارف اقوامی مقدم، تهران: نشر اختران.
- های، ایان (۱۳۹۱). **روش تحقیق کیفی در جغرافیای انسانی**، ترجمه احمد پوراحمد و محمد اسکندری نوده، تهران: سمت.

- Allmendinger, Philip (2002). **Planning in postmodern times**, London: Routledge.
- Best, Steven & Douglas, Kellner (1991). **Postmodern theory: Critical interrogation**, New York: The Guilford press.
- Driver, Felix (2013). **Research in historical geography and in the history and philosophy of geography in the UK, 2001- 2011: an overview**, journal of historical geography, Vol 42: 203- 211. doi.org/10.1016/j.jhg.2013.07.011.
- Hall, Stuart & Dugay, Paul (1996). **Questions of cultural identity**, London: Sage publication.
- Johnston, R. (2009). **Spatial science**, International Encyclopedia of Human geography; Vol 10.
- Hassall, J, P. (2012). **Community governance; A global perspective**, international journal of Asian social science, Vol.3, No.5: 1122-1127.

- Habermas, J .(1996), **between facts and news; Contributions to a discourse theory of law and democracy**; MIT press.
- Healy, P .(2006). **The communicative turn in planning theory and its implication for spatial strategy formation**, Journal of Environmental and planning, December 2006,
- Krishna, A .(2004). **Understanding, measuring and utilizing social capital: Clarifying concept and presenting a field application from India**, Agriculture system; Vol3, No82: 291- 305.
- Lowith, Karl (2007). **Max Weber and Karl Marx**, Translated by Shahnaz Mosamaparast, Tehran: Ghaghanous pulisher
- MacLeod, Gordon & Goodwin Mark (1999), **Reconstructing an urban and regional political economy: on the state, politics, scale, and explanation**, Political Geography journal, Vol 18: 697–730.
- Massey, D, A.(1991). **Global sense of place**, Marxism today journal, June: 9-24.
- Stone, C.N .(1989). **Regime politics: Governing Atlanta, 1964- 1988**, Kansas: University press of Kansas.